

شهید طالب ابراهیمی



از بشارت علی
سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر

| | |
|-------------|---------------|
| نام پدر | محمد |
| تاریخ تولد | ۱۳۴۲/۰۸/۰۶ |
| محل تولد | بوشهر - دیر |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۱/۰۱/۰۲ |
| محل شهادت | شوش |
| مسئولیت | رزمنده |
| نوع عضویت | بسیج |
| شغل | دانش آموز |
| تحصیلات | دوره دبیرستان |
| مدفن | بردستان |

زندگینامه

شهید طالب ابراهیمی، در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مومن، متدین و مستضعف در بردستان دیده به جهان گشود. در سن هفت سالگی وارد دبستان شد و از استعداد و نبوغ سرشاری برخوردار بود. علی رغم اینکه از نظر مالی وضع خوبی نداشتند، اما از نظر علمی و درسی از همه غنی تر بود و در تمامی درس ها پیشتاز بود؛ انشا الله را به خوبی می نوشت؛ به نمازش اهمیت می داد و هیچ گاه مسجد را رها نمی کرد. به کتاب و کتابخوانی علاقه وافری داشت و به عنوان پایه گذار کتابخانه عمومی بردستان، شب و روز در راستای اهداف انقلاب اسلامی تلاش می کرد. از اعضای فعال انجمن اسلامی ابوذر بردستان بود و در مبارزه با کج اندیشان پیشگام بود. تحصیلات خود را علی رغم تمام مشکلات تا پایان اول متوسطه سپری نمود و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران، پس از گذراندن دوره آموزش نظامی به جبهه ها شتافت و سرانجام پس از رشادت های فراوان در تاریخ ۱/۱۳۶۱/۲ در عملیات فتح المبین در منطقه شوش به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

من امروز که این وصیتنامه را می نویسم، همچون میثم تمار آماده و مهیا هستم که با دشمنان اسلام و مسلمین بجنگم. من افتخار میکنم که از طبقه محروم جامعه هستم و ما مستضعفین هستیم که به جبهه میرویم تا از کیان اسلام دفاع کنیم. من خوشحالم که جانم را فدای اسلام و مکتب محمد و علی می کنم. افتخار می کنم که ایدئولوژیم اسلام است، اسلامی که به من فهماند، چگونه بیندیشم و چگونه راهم را انتخاب کنم. در واقع زمانی توانستم اسلام واقعی را بیابم که پا به بسیج نهادم و از جو درونی بسیج استفاده کردم و بهتر توانستم با مکتبم آشنا شوم، تا آنجا که خونم را نثار این مکتب میکنم و از این انقلاب الهی چه در جبهه داخلی و چه در جبهه خارجی، حراست و پاسداری می نمایم.

ملت عزیز و شهید پرور ایران وصیت من اینست که قدر این انقلاب بدانید، و هیچگاه از فکر انقلاب خارج نشوید. و دست از رهبری پیامبرگونه امام امت برندارید که به ذلت و خواری کشیده خواهید شد.

دوستان من اگر از من خطایی دیده اید به بزرگی خودتان از من ببخشید و همیشه بر ضد منافقین باشید و همچون گذشته دست از سر آنها برندارید.

مادر جان: بعد از شنیدن خبر شهادت من خواهش می کنم اشک مریز و به خواهرانم بگو که بر من نگریند که اجر و ثواب من کم میشود و همچون زینب که در بالای سر بریده برادرش بود مقاوم و استوار بایستید و هیچ خللی در روحیه انقلابی شما رخ ندهد.

برادرانم: هرگز از اینکه من شهید شده ام ناراحت نشوید و همچون امام خود مقاوم بایستید و دفتر و کتابم را و اسلحه ام را بردارید و راهم را که همان راه علی اکبر است ادامه دهید.

پدر جان: به بزرگی خودت مرا ببخش که من در حال تو خیلی بد بودم شرمنده هستم و الآن پشیمان شده ام و همچون امام حسین که بر بالین پسرش آمد، بیا و حاضر شو و پیام مرا به همکلاسانم برسان که تو پیام رسان خوبی هستی.

همکلاسانم: هرگز نگذارید در مدرسه ها کسانی اخلاص کنند و همواره در سنگر مدرسه بمانید و مشتی محکم به دهان منافقین بزنید.

خاطرات

بسم الله الرحمن الرحيم
خاطره شهید طالب ابراهیمی
راوی خاطره : فضه ابراهیمی – مادر شهید
□ از طلوع تا شهادت □

پسرم عضو فعال بسیج بود ، در اکثر راهپیمائیه‌ها و مراسم‌های مذهبی و انقلابی حضور داشت. با وجودی که هنوز دانش آموز نوجوانی بود ، در یکی از راهپیمائیه‌های اوایل پیروزی انقلاب برای مردم سخنرانی کرد. با گروه‌های ضد انقلاب مبارزه می کرد ، برای از دست دادن شهیدان رجائی ، باهنر و بهشتی ناراحت بود. طاقت اینجا ماندن را نداشت رفت جبهه ؛ چهل روز جبهه بود که به خانه برگشت ، چند روزی اینجا ماند ولی باز هم هوای جبهه داشت. این بار هم مدت چهل روز در جبهه بود که در عملیات فتح المبین شهید شد.

دوستانش اکثراً از جبهه برگشته بودند ، ولی پسرم نیامده بود ، پیش هر کس می‌رفتم می گفت : امشب بر میگردد. در چهره دوستانش چیز دیگری بود ، تا صبح خوابمان نبرد و چارچوبه در حیات را با چشمانی اشک آلود به تماشا نشسته بودیم. صبح زود ، وقت اذان ، سید بزرگ محل که میخواست ندای اذان را بلند کند ، به ناگاه گریه سرداد و به دنبال آن پسر همان سید و از هم‌زمان پسرم با گریه و زاری وارد منزل ما شد....

دیگر همه چیز را متوجه شدیم ، پسرم با یکی دیگر از هم‌زمان محلی اش شهید شده بود. آن دو اولین شهدای روستای ما بودند.

بسم الله الرحمن الرحيم
خاطره شهید طالب ابراهیمی
راوی خاطره : سید عبدالحسین موسوی هم‌رزم شهید
□ همراه و همسنگر □

یک‌سال از تجاوز عراق به کشورمان گذشته بود خداوند توفیقمان داد تا به همراه تعدادی از لیبک گویان به ندای یادگار ائمه معصومین (علیهم السلام) امام خمینی ره‌سپار جبهه‌ها شویم. در این جمع عزیزی از خائناده‌ای محروم و مستضعف حضور داشت.

شهید طالب ابراهیمی ، او که با همه استعدادها و توانائیها و هوش سرشاری که داشت ، میز و نیمکت مدرسه را رها و راهی دانشگاه جبهه گردیده بود.

پادگان گلف اهواز که رزمندگان آن را منتظران شهادت نامیده بودند ، در انتظار از راه رسیدن میهمانان عزیزی از شهری شهید پرور و محروم و فرزندان پاک و با صفا بود.

این سعادت نصیبمان شد تا در شب جمعه در پادگان گلف اهواز باشیم. ورودمان به پادگان را با دعای کمال آغاز کردیم تا در اولین شب با توسل به ائمه اطهار (علیهم السلام) پیوندمان را با فرزندان حسینی خمینی کبیر محکمتر نماییم.

مدتی در پادگان با صفا و صمیمیت کنار هم گذرانیدیم. من و طالب برای یک لحظه از هم جدا نمیشدیم. همه با آن خلوص و نیتی که داشت طالب را دوست داشتند و او نیز به همه عشق می‌ورزید.

محرم سال ۶۰ بود، ماه وفاداری به امام، ماه ایثار و خون، ماه درس گرفتن از حسین و یاورانش، ماهی که انسانها فداکاری و ایثار را از یاران حسین می آموزند. همه جا شور و نوای حسین بپا بود. همگی به عزاداری ابا عبدالله مشغول بودیم. شب هشتم محرم، شب اعزام به خط مقدم و خط اول جبهه بود. در شهر حمیدیه اهواز کنار هم نشسته بودیم. طالب با همه شوخی می کرد. یکی از بزرگان جمع رو به من کرد و گفت سید امشب هشتم ماه محرم است چرا میخندید. امشب شب عزاداری است. گفتم این خنده ها و شوخی ها برگرفته از شب عاشورای حسین (علیه السلام) و یکی از اصحابش (زهیر) می باشد، طالب گفتند همین طور است. صبح که شد همه مسلح و مجهز به سلاح، با چند دستگاه لنکروز به سوی خط اول راه افتادیم جبهه نور. صدای غرش توپ و خمپاره نوید رسیدن به خط مقدم بود، با هر صدا و غرش توپ و صدای صوت خمپاره ها اراده رزمندگان را محکم تر می نمود.

پس از رسیدن هر چند نفر را به سنگری هدایت نمودند و من و شهید طالب در یک سنگر در کنار همدیگر. در کنار طالب لذت بخشی ترین لحظات عمرم سپری میشد چیزی جز صداقت و دوستی وجود نداشت. شبهای سرد و سوزانی را پشت سر میگذاشتیم. هر شب دو نفر با رفتن در کانال مسئولیت کانال را به عهده میکردفتند.

در یکپاز شبها مسئولیت کانال بر عهده من و طالب بود. سنگر هائی که در ۲۰، ۳۰۰ متری عراقیها وجود داشت در این لحظه طالب با ورود به کانال بر لبانش ذکر خدا بود و بس. در این لحظه به فکر برادرانی که این کانال را با چه زحماتی و خطراتی حفر کرده اند. خداوند توفیقشان دهد.

مسئولین در رابطه با نگهبانی در آنجا و نحوه استراحت و احیانا درگیری توجیه نمود از ساعت ۸ شب تا ۶ صبح باید هر دو ساعت یکبار نگهبانی میدادیم. در حالت استراحت نیز باید به حالت آماده باش باشیم. در آن شب بار دیگر غرش تیرها سکوت شب را و شلیک آرپی جی و منور تاریکی شب را به روشنائی تبدیل میکرد و طالب مرا دلدار می داد.

صبح و روشنائی روز آغاز شد. صدای عراقیها به راحتی شنیده میشد. در بعضی مواقع ما را دعوت به تسلیم شدن میکردند و چون جوابی نمیشنیدند ما را مجوس میخواندند. طالب ناراحت از اینکه چرا نمیتواند عربی صحبت کند و جواب آنها را بدهد. من به شوخی به او گفتم که بگو «تراب علی راسی صدام» یعنی خاک بر سر صدام. اما این شهید بزرگوار با صدای بلند آنها را به اتحاد فرا میخواند، فریاد میزد «یا ایها المسلمون اتحدوا اتحدوا» این جوابها و سوالها در اول صبح برای بچه ها حالت سرگرمی پیدا کرده بود. ماموریت ما در آن شب به پایان رسید. سنگرها را تحویل گروهی دیگر داده به سمت خاکریز حرکت کردیم. قسمتی از راه که طی کردیم بر اثر رگباری که عراقیها بستند، دست من تیر خورد. طالب بسیار متأثر شد، چفیه ای که به دور گردنش بود را به دست من بست، خون قطع نمیشد. فراموش نمیکنم که مهمات و اسلحه من نیز خودش حمل کرد و پس از رسیدن به خاکریز مرا راهی بیمارستان کردند. پس از مداوا به خط برگشته و با توصیه دکتر، با بچه ها خداحافظی کرده و به پشت جبهه رفتم. طالب از جبهه نامه ای برایم نوشت که جهت زیبا شدن ادین خاطره به پیوست ارسال خواهم نمود. با وجود اینکه فاصله سنی داشتیم اما صفا و صمیمیت، شادابی، پشتکار این شهید مرا واداشته بود که ارتباطم را با او قطع نکنم.

طالب پس از یک مرخصی و استراحت بار دیگر به جبهه باز گشت تا در عملیات فتح المبین توفیق شرکت داشته باشد. بعد از شنیدن خبر عملیات، منتظر برگشتن برادر عزیزم به انتظار نشسته بودم اما خبر دادند که او ماموریت را به خوبی انجام داده و به دیار معبودش شتافته است. فقط اشکم بود که در تشییع پیکرش و کنار مزار مطهرش سرازیر بود. هر موقع دلم برایش تنگ می شود وصیتنامه اش را باز کرده و می خوانم.

راه تو شهید حق رهی دلخواه است

این راه کسی رود که جان آگاه است

پروا نکند هر آن که این ره پوید

تا مقصد و مقصود لقا الله است

یاد و نامش همیشه و در همه جا زنده باد.

بسم الله الرحمن الرحيم
خاطره شهید طالب ابراهیمی
راوی خاطره: فضه ابراهیمی – مادر شهید
□ طلوع □

پدرش همیشه مریض بود. کسی نداشتیم تا او را به جائی برد، تا خوب بشود. پسر دوره راهنمائی بود که با اندک پولی توانسته بودیم جمع کنیم، پدرش را به بیمارستان بوشهر برد تا او را درمان نمایند. بعد ها که آشنایان نزد آنها رفته بودند، می گفتند که پسر به تنهائی پدر مریضش را روی دوش میگرفته و از پله های بیمارستان چندین بار، بالا و پائین می رفته و او را اینور و آنور برد تا کم کم مقداری سلامتی خود را باز یافت.

کسی نداشتیم که خرجی ما را در بیاورد، همیشه در مضیقه بودیم. پدرش که بخاطر مریضی توانائی هیچ کاری را نداشت، خرج غذا و پوشاک را نداشتیم، یک روز پسر نزد خواهرش به شهر دیر رفته بود، یکی از اقوام پیراهن نوئی به او داده بود؛ ولی پسر ناراحت بود و میگفت: □ آیا میشود روزی بتوانم با پول خودم پیراهن بخرم؟ □.

بسم الله الرحمن الرحيم
خاطره شهید طالب ابراهیمی
راوی خاطره: فضه ابراهیمی – مادر شهید
□ باز داشت پسر عمو □

پسر به بسیج علاقه زیادی داشت، اکثر اوقات و شبها در بسیج بود و نگهبانی میداد. علاقه داشت که به سپاه برود و لباس پاسداری را بپوشد ولی نتوانست به آرزویش برسد و در عملیات فتح المبین به شهادت رسید. یک شب که در اطراف محل نگهبانی میداده متوجه میشود که ماشینی قاقاق حمل میکند، ماشین جای حمل میکرده، آن موقعها جای قاقاق بود. پسر جلو ماشین میگیرد و با یک نفر دیگر میرود، ماشین و صاحبش را تحویل مامورین دیگر میدهد تا به مساله قاقاق وی رسیدگی کنند. همین راننده ماشین پسر عمویش بوده ولی پسر کاری به موضوع خویشاوندی نداشته و او را تحویل میدهد. بعد ها پسر عمویش، پیش من گلایه کرد که پسر تان، با وجودی که میتوانست کاری به ما نداشته باشد، ما را گرفته و همراه با بار تحویل داده. من هم موضوع را به پسر گفتم. پسر گفت: □ مادر جان، قاقاق جرم است. هر کس میخواهد باشد، فرقی ندارد پسر عمو باشد یا غریبه ... □.

بسم الله الرحمن الرحيم
خاطره شهید طالب ابراهیمی
راوی خاطره: فضه ابراهیمی – مادر شهید
نا عروج

دفترچه تحصیلی

خرج مدرسه برای ما سخت بود، حتی خرید دفترچه و قلم نیز برای ما آسان نبود. ولی خود پسر من به مدرسه علاقه داشت. و قتهائی که از مدرسه بر میگشت میرفت و از درختان بومی محل دانه های کنار جمع میکرد، و بعد آنها را به مدرسه میداد و در عوض تعداد دانه های کنار که به دانش آموزان میداد برگ دفتر را از آنها میگرفت، وقتی تعداد برگها زیاد میشد، پیش من می آورد و با خنده میگفت: مادر برای من دفتری درست کن. و من با نخ و سوزن برگها را به هم میدوختم، دفترچه تحصیلی پسر من میشد. بعدها که به دوره راهنمایی و دبیرستان رفت، روزهای تعطیلی، روز جمعه، در ایام تابستان، در آن گرمای سخت جنوب، در میان بادهای گرم و سوزان کار ساختمانی انجام میداد، تا خرج مدرسه اش را تأمین نماید. پسر من اینطوری به مدرسه میرفت و درس میخواند.

۱- کنار: از درختان گرمسیری که دانه های شیرینی دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم
خاطره شهید طالب ابراهیمی
راوی خاطره: فضه ابراهیمی – مادر شهید
شاگرد مکتبخانه

تابستان بود، فصل به مکتبخانه رفتن و قرآن آموختن بچه ها بود، بچه های محل هر کدام قرآن یا جز آن تهیه میکردند و به مکتبخانه میرفتند. پسر من نمیتوانست به مکتبخانه برود (با وجود اینکه به قرآن آموختن علاقه داشت) چون تأمین هزینه آن برای ما مشکل بود به ناچار هر روز میرفت، پشت دیوار مکتبخانه می ایستاد و با خواندن بچه ها او هم تکرار میکرد. من به پسر من گفتم: اینطوری که نمیشود، اگر پیش ملا بروی و در مکتبخانه بخوانی بهتر یاد میگیری.

برای مکتبخانه آب آشامیدنی میخواستند که از چاه بیرون محل بیاورند. آنوقتها لوله کشی آب نبود. من قبول کردم که بروم برای مکتبخانه آب چاه بیاورم، در عوض پسر من در آن مکتبخانه قرآن یاد بگیرد.

روزی هشت مرتبه تا چاه بیرون محل رفت و آمد میکردم و با یک حلب ، آب می آوردم و اینطوری شد که هزینه مکتبخانه ، آب آوردن من از چاه برای بچه ها بود و پسر من توانست مانند دیگر بچه های محل به مکتبخانه برود و قرآن بیاموزد. پسر من تلاش کرد و توانست ظرف یکماه قرآن را ختم نماید.

بسم الله الرحمن الرحيم
خاطره شهید طالب ابراهیمی
راوی خاطره : فضه ابراهیمی – مادر شهید
□روزه □

ماه رمضان بود ، هنوز انقلاب پیروز نشده بود ، روحانی مبارزی به منطقه آمده بود که مردم را به مبارزه دعوت میکرد. به محل خودمان هم آمده بود. پسر من که نوجوانی بیش نبود ، با دیگر دوستانش شنیده بود که در شهرستان دیگر آن روحانی را مأمورین گرفته اند.
پسر من با عده دیگری از جوانان محل ، همان شب ، برای حمایت از آن روحانی به آن شهرستان رفتند . صبح برگشت . به پسر من گفتم : سحری نخورده ای ، نمیتوانی ، امروز روزه نگیر . گفت : مادر جان روزه نگیرم که گرسنه می مانیم !!؟ و آن روز بدون سحری روزه گرفت.

بسم الله الرحمن الرحيم
خاطره شهید طالب ابراهیمی
راوی خاطره : فضه ابراهیمی – مادر شهید
□...و تنها عشق □

پسر من با وجودی که دانش آموز بود ، مسئول کتابخانه روستا هم بود ، میرفت از بوشهر کتاب میگرفت و می آورد. یکبار که برای گرفتن کتاب به بوشهر رفته بود ، میز و صندلی هم به او داده بودند که با خودش به کتابخانه روستا بیاورد ، ولی کرایه حمل آنها را به وی نداده بودند و خودش نیز چیزی نداشت که کرایه بدهد. به ناچار وسایل را در بوشهر باقی گذاشت.

پیش من و پدرش آمد . مثل همیشه دستمان خالی بود. همان وقت یک ماشین تریلی سیمان به محل آمده بود و کارگر میخواست که سیمانها را پیاده کند. پسر من رفت و همان کار پیاده کردن سیمانها را انجام داد. فردا ، صبح خیلی زود ، خوشحال از پولی که بدست آورده بود به بوشهر رفت تا با پرداخت کرایه حمل میز و صندلی ها ، آنها را به محل بیاورد.
دورورهای عصر ، برق شادی در چشمان پسر من موج می زد و من چقدر خوشحال بودم.

بسم الله الرحمن الرحيم
وصیتنامه شهید طالب ابراهیمی

من امروز که این وصیتنامه را مینویسم ، همچون میثم تمار آماده و مهیا هستم که با دشمنان اسلام و مسلمین بجنگم. من افتخار میکنم که از طبقه محروم جامعه هستم. و ما مستضعفین هستیم که به جبهه میرویم تا از کیان اسلام دفاع کنیم. من خوشحالم که جانم را فدای اسلام و مکتب محمد و علی میکنم. افتخار میکنم که ایدئولوژییم اسلام است. اسلامی که به من فهماند ، چگونه بیندیشم و چگونه راهم را انتخاب کنم. در واقع زمانی توانستم اسلام واقعی را بیابم که پا به بسیج نهادم و از جو درونی بسیج استفاده کردم و بهتر توانستم با مکتبم آشنا شوم ، تا آنجا که خونم را نثار این مکتب میکنم و از این انقلاب الهی چه در جبهه داخلی و چه در جبهه خارجی ، حراست و پاسداری مینمایم. ملت عزیز و شهید پرور ایران وصیت من اینست که قدر این انقلاب بدانید ، و هیچگاه از فکر انقلاب خارج نشوید. و دست از رهبری پیامبر گونه امام امت برندارید که به ذلت و خواری کشیده خواهید شد. دوستان من اگر از من خطایی دیده اید به بزرگواری خودتان از من ببخشید و همیشه بر ضد منافقین باشید و همچون گذشته دست از سر آنها بر ندارید.

مادر جان ، بعد از شنیدن خبر شهادت من خواهش میکنم اشک مریز و به خواهرانم بگو که بر من نگریند که اجر و ثواب من کم میشود و همچون زینب که در بالای سر بریده برادرش بود مقاوم و استوار بایستید و هیچ خللی در روحیه انقلابی شما رخ ندهد.

برادرانم ، هرگز از اینکهمن شهید شده ام ناراحت نشوید و همچون امام خود مقاوم بایستید و دفتر و کتابم را و اسلحه ام را بردارید و راهم را که همان راه علی اکبر است ادامه دهید.

پدر جان ، به بزرگی خودت مرا ببخش که من در حال تو خیلی بد بودم شرمنده هستم و الآن پشیمان شده ام و همچون امام حسین که بر بالین پسرش آمد ، بیا و حاضر شو و پیام مرا به همکلاسانم برسان که تو پیام رسان خوبی هستی.

همکلاسانم ، هرگز نگذارید در مدرسه ها کسانی اخلاص کنند و همواره در سنگر مدرسه بمانید و مشتی محکم به دهان منافقین بزنید.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران